

صوفیان نفس پرست

بهر طمع است نعره و کوس و طبل جنگ
بیدلیل نیست دردشت داغ های پشت پلنگ
جیفه ای دنیا عالمی را کرد نگران
از چه جا کرده عقاب بر بلندای سنگ
تائف باقیست جمع مال وزررایست نیست
یا قناعت چاره سازد یا نقش کلنگ

دیدۀ زریسندان خواب را داده فرار
بهر بازآورد نی سیرمفیداست نی لونگ
صوفی حرص آشنا از عرض سلام شادنیست
گفت نیستم قانع تا نه کشم در آغوش تنگ
بسازم کام دل را از لعل لب شریں
یا بگیرم هردواناری را سخت درچنگ
تعالی الله ازین صوفیان نفس پرست
درفریب خلق بافند صد چال و صد نیرنگ
رندان همدیگر را ذوق نوشیدن دهند
عشوۀ ساقی نشه را می سازد قشنگ
رنگینی سخن چون رنگین کمان خوش بود
خاصه درکشاد سوژه قافیه باشد تنگ
دل ربا را درکوی بدخشان داشتم سراغ
دل شکار چگونه سر کشیده از فرنگ
طبع فروغ با نازاندیشی دارد گره

درکشش کم نیست از نقش مانی وارژنگ

204 / م.ش.فروغ کابل